مجموعه فضل و فراست منتخب فضل و ریاست زاده حشمت و

فرض شماران علامه فهام ... دیار کابل و ... بابکان و ...

... دل محبت ... چشمان انتظار ... بخشید

... کمک ... از چشم مروت دور ...

... و بنیاد ... با دل و متانت ...



به سبب تعجیل در تکمیل امور تعیینات از این کوردستان بر کمال ضرورت وقوع و سنوح پذیرفته

عنایات جمهور کلی در نظام امور و مقصود تمام در انتظام مهام جمهور گشته چنانکه [illegible] مستقیم عقلای [illegible]

رای [illegible] و تفصیل [illegible] مصالح [illegible] حکم [illegible] استدامت ارکان این دولت و استقامت اعیان

این سلطنت [illegible] ضرورت [illegible] اهل و منع حدوث حادثه زوال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر هوشمندان خبیر و آگاه دلان روشن ضمیر که تجربت آموز امور عالم کون و فساد

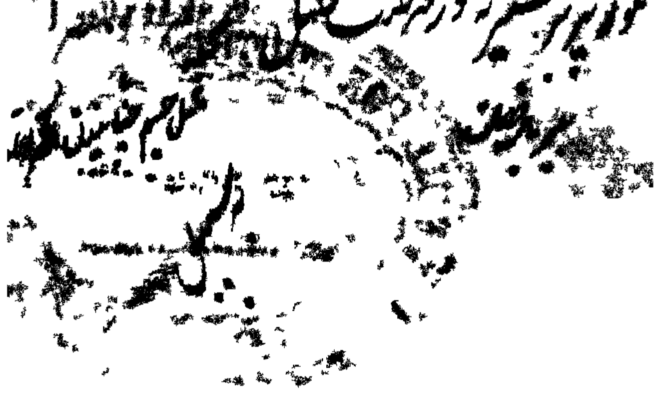
و عبرت اندوز وقایع جهان اضداد اند پوشیده نماند که چون بمقتضای

سانحه هوش ربا و واقعه حیرت افزا مقارن حادثه الیم و واقعه عظیم یعنی قتل

سپهسالار قلمرو پنجاب و [illegible] بدست اندازی لشکری و سپاهی

بموجب طغیان بعضی [illegible] عاقبت خراب و بعد ان سوانح دیگر چون

قتل شاهزاده [illegible] که در فرصت قلیل [illegible]



کشتی تیز و ناخن انتقام خون ریز نموده روبه نشان حیله گیر را که از جان ناپاک سیر و بیزار

بادشاه و وزیر بی باک و دلیر بود به نیابت تیغ خونبار دود دمار از دودمان تبار برآورد

و بحکم [illegible] جان تازه در قالب سلطنت در آورد و راقم این سطور اعنی

ظهور محمد تقی نشابوری این ملاحظه بخشش مغفور را که بتقریب نصیب و بهانه آب و دانه وارد

وطن آبای کرام یعنی [illegible] سلطنت شده بود به سبب عهد بین و چشم چند کتب در عین اشتغال

نوادر قصص [illegible] ملاحظه و ضایع نزدیک و دور تماشای اطوار

[illegible] میکرد و کلک [illegible] با [illegible] و تسلیم [illegible] نموده

که این همه حالات [illegible] و امارات نیک حالی [illegible] نموده

و سیاست و لوازم همت [illegible] که [illegible] رحمت [illegible]

و [illegible] بعد [illegible] رواج سکه سلطنت [illegible] قلب [illegible]

[illegible]

حاکستر افکنده بر بالین مرغ چوتیغ اینه روی طفل بسته بر روی چه داده مقر

دشمنش را چو به بند زعدو ف خبر لوا رس بکند وقت مصاف بر چه چشم اینه مثل

کجی را سستی اردبیل با بد الکس رود زنبرک صولتش از زنبور الفلک تا حیاش

سال ار دو دمن چکش لر سنه تا فلا من نه ابیت سرم مهر جا که کشید مشهر اجوبلال

سهمکی چون تیغ [illegible] خاک زعاز سمند آتش تشی [illegible] لمعان

دشمن او [illegible] از نیاز [illegible] خنجر

[illegible] چون کین قصد عدو زد دستبر سپر تیغ کند [illegible] مشهری

خورشید تیغ [illegible]

[illegible]

[illegible] مخالفت [illegible]

[illegible]

ظهور رسید بسبیل اختصار مطرزی باعتصار در ربط تو [illegible] ضبط تحریر مربوط و مضبوط شود

حضرت وی چنین مرتب شود با حجت بالغ که [illegible] در [illegible] جهت [illegible] شمار [illegible]

و بهادری [illegible] اطوار [illegible] و ولا وری [illegible] راجه [illegible] بود در [illegible] [illegible]

[illegible] لاجرم همین قلم بر خط فرمان نهاده و ماشیا [illegible] حاده [illegible] و مسلک [illegible]
ودنی سراه [illegible]

گردید و بالله التوفیق

چون مهاراجه جمشید سپهر [illegible] و [illegible] گردون حباب

مالک تاج و نگین [illegible] سحاب [illegible] راجه [illegible] و سر [illegible] حکم [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] چون [illegible] و [illegible]

و [illegible] که [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] و [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] و سالم را [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] شهریاری

[illegible] جهانداری و کمال استقلال و [illegible] [illegible] جهانداری

رسید [illegible] ۱

[illegible]

رتبت مآل اشارت خصوص درین وهم بود نخواهد مقابلی [illegible] و تهی از حالی [illegible]

بیان جهت انحصار علم و سیف ارباب مرجع انام فیض منزل [illegible] خاتم فرمان قیام الاعلا واجب و فرمان [illegible]

الشمس من اظهر او زربخشی دست او شرب در هم که سخن جهت رسالتش در و اوست منصب و [illegible]

برایه کیش پاک خاطر توجه و اثر کیمیا نظر [illegible] الانس من ابین او باشی دم در و دیده گرد

در عطار یعنی مشک [illegible] سر العماد [illegible] خوان سینه و انور [illegible] مردمی دیده

ممتنع شخص پیوسته بود باشد صحیح [illegible] کام از غیر کار [illegible] که [illegible] خورشید مهر

گاه افاده بلند [illegible] اکرام دیگر [illegible] شمول من چون [illegible] را از

خنده [illegible] زنی [illegible] نایب بدین [illegible] اند [illegible] همای رفعت از آنکه چند [illegible]

شد را سکت [illegible] بخشش کرم دریای جود سحاب [illegible] علم در ماند [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسید

که در نوحه و فغان سعدی [illegible] از بوم و بر تا شب و [illegible] نیست

زیرا که [illegible] تا بر که آید بجهان نقش [illegible] دل [illegible] [illegible] بنده و باقی است

خدا خواهد بود [illegible] لاجرم [illegible] اسم [illegible] شاهزاده [illegible] سپهر

رواق مهر اجلال [illegible] استحقاق تخت سلطنت موروث [illegible]

نفر قدوم [illegible] ممالک بخارا را که از [illegible] دریای

فیض صورت [illegible] نماینده بود با رواج [illegible]

و اطراف و انحای ممالک [illegible] کار

رسیده [illegible] تا مدت حکمرانی که [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

و خلط و لهزاهای هیجا کوشش زور و رزم در تک و شور افکن دلیران و فرهنگ [illegible]

در سنه [illegible] مطابق سنه مولد یک هزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری جانفشانی

متقاضی اجل سپهر فرسا بر سر حیات کشائی و حریر دارائی تن به بستر خاکستر داد

و بنیاد خاک [illegible] سر ابا [illegible] آن [illegible] در یک جا در گذرد و سلطنت نجات

دفع این آتش بکرد و دود از دلهای خلایق برآمد و شعله تاسف

بلند و [illegible] جراحت و مردم دیده دیده و ران در ماتم آن دیده

[illegible] الی [illegible] والنسان العین عیون اعیان از سر

[illegible] در سر کشیده [illegible] عین حسرت الغطای [illegible] مژگان بر چهره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

چشم زدن

که در [illegible]

هر کس بست نشستی نتوانست الا داغ و حرمان و تمامی اعیان در زیر بار شکفته

شدند و جمعیت قلوب و ضمایر اهالی سرکار که چون گلشن مالامال [illegible] بکلی فراغ

حسرت [illegible] و خرمی [illegible] گشته [illegible] را

[illegible] نقاق بعضی برای [illegible]

[illegible] کرد و [illegible] گشته [illegible]

مملکت و مال [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] شور را [illegible] خدا [illegible]

[illegible] شورا [illegible] شدند [illegible] ایشان

[illegible] که [illegible]

مملکت [illegible] انتظام [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] شور [illegible]

زند

[illegible]

تا آنکه ایام اشارت مستعار بسر آمد و آن سرامد زمان [illegible] از آنجه [illegible]

آمد بسر در آمد پایه هودای صدق انما کل نفس ذائقة الموت از این سرای سپنج

و مبانی محمد [illegible] رخت سفر بر مرکب بی اختر مرکب تخت سلطنت را [illegible]

تا بوت بعل سامت و روز دولت [illegible] جلال [illegible] [illegible]

[illegible] دکور معدل شد ضوابط امور [illegible] منعقد و بر عزم [illegible] عالم القدیر و مقدرات

ملک [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت که در آن [illegible] اخبار ظهور

[illegible] و [illegible] [illegible] داعیه [illegible]

[illegible] زمانی که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

لوریت
جای من

تا شهزاده شیر بیشه را که مأیوس از امور برگشته در لوریت قدیم [illegible] تعالی خاطر [illegible]

بنا و [illegible] [illegible] و در آنجا بدعات [illegible] در هوای [illegible] تفریح گشوده

بفرح تمام در فضای [illegible] می نمودند [illegible] و غفلت نموشیار و امید

مژده [illegible] [illegible] [illegible] اخیر [illegible]

عمل [illegible] [illegible] و همین [illegible] [illegible] ارسال

[illegible] مکاتب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] نیست شد [illegible] ساحل

و [illegible] بعد از آنکه [illegible] [illegible] [illegible] صفای نیست

[illegible] از [illegible] اطلاع حاصل نمود [illegible] [illegible]

[illegible] از چشم [illegible] [illegible] العین [illegible]

تکلف و همین
جسم [illegible]

و شکوه و تیز گشت خیرخواه با صفای این دولت علیه و سوگند تشید بر حساب تدبیر

و رشید روشن ضمیر عقل و مغز است جسم التحمل من مبادی الفطرت بمعالی الهمم

... فی الضعفا ذو الشوکت والسعی عبرت والشعور احد صاحب کمال سهمان دیان — الضعفا

بهادر دلاور

سپهسالار ... دلالت که ... استقامت و انتظام

... الا چون که اند تا تحصیل عقل ... و ...

... و ... اطوار ریاست بر نهج قویم و منهج مستقیم بل السنه ... و ...

... تقدیر ... توقع ... من ... ارباب ... نسبت و ... — ... حقیقی ... گویند

... دولت ... ارای ... این ... بودن

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... کند

... شاهزاده

فرنگی برادر ثوابت از ثوابت دریک برآمده ابواب اطاعت گشوده و عرض سلام

را بر وفق ضابطه آئین و نظام مسلم بدهان توپ و زبان مهتاب نموده بکمال تسلیم

طنطنه نزول نصرت شمول الهی زینت افزای اورنگ دیهیم تسلسلک قوارع گوش سمک قارع

و سماک و رادع هوش مخالف کج آهنگ نموده فراموش بی باک نموده بنزد شیشه هر بار

بحب بعد احمیع روش و اوباش سپاه را بالقای وعده نوازش مشتمال و در

و اعطای جوایز تا حصول استیصال و استحصال قلع قلاع دشمن بد سگال استمالت

و استهمال کرده حینیکه ظرف دار شرق یعنی مهر داخل دیار مغرب شد

و جنود شامی ثوابت و سیار سرفراز این نیلی حصار نجوم اورد جنود شد

بلک فتح و فیروزی با عساکر نصرت پیرو دریا جمعیت زنبور و از جراد و مور

در سر ده شب داخل شهر اسلامبول شده از کشتن [illegible]

بین [illegible]

کمر اشتغال گشته چون سیلاب بکمال شتاب بعزم تسخیر ممالک پنجاب روان گردیدند و دیگر [illegible]

استیفا نموده [illegible] گروه [illegible] شهر لاهور را محل قرار حشمت یعنی بتاریخ پنجم جمادی

روز پنجشنبه سنه ۹۷ [illegible] یکهزار و یکصد و نود و هفت مطابق سنه [illegible] ۲۰۰

بعد الوف دعوات [illegible] ایمن الدوله [illegible] صاحب بهادر که در

قدر [illegible] نقش [illegible]

اجلال فرموده و چون [illegible] طالع [illegible]

یعنی افسران جنود آسمان اوج باطلاع و اهتمام بدر فلک قدر یعنی راجه صاحب

مطالع [illegible] مشرق [illegible] اختر بخت را طالع یافته

[illegible]

و صفائی خاطر جناب آن ماه [illegible]

[illegible]

وکرم بل مجمع البحرین عالم کیمیا باشی و درم بود چون نیل بجانب مصر طرف شهر

کرم جولان نمایند و مسجد شاهی را که اندرون شهر است و متصل باغ است

محل حلول و موضع نزول بل قرارگاه کوتوال و مرکب فرخنده حیدر و دو اختر روشن

تر از ماه و مهر بوده زمانی طرح نوروز خسروانی انداختند و لحظه بعیش و

کامرانی برداشتند از قران این سعدین آثار خوش شورش بر طرف و

امارات سعادت ازلی منکشف شد بیم راجه صاحب والا مناصب بعد از فراغ

از امور عیش سرور الوان الفتاح مشتاقانه به روی برادر والا گهر و اقبال

باور مفتوح و بر افتتاح ابواب ترغیب و ترهیب این سد اللّٰه در تمهید

ترغیب و از تخلیه باطن و تخلیه قلعه ان دو مزبر غیور که تخلیه عمارات محلی

مجلی بود بتاکید و ترهیب نمود ... مرام براو ... ابدی براو رو ... از حکم بیدر

بسر آمد نوبت زد و در شیم از مجاهره بجان و قلعه

نمکخواری سپهر مخفای نجابت چمون شده بود مستربات این حال فی الحال

بجهت خلاص استعجال از چمون با جمع غفیر و جمعیت کثیر حرکت [illegible] سپاهی یمانی [illegible] نزول
اقتدار

بر زمین غیران رومی دریایی و وادی [illegible] [illegible] حمایت [illegible] الوالعزم آب
ملک

[illegible] این [illegible] قابل [illegible] گشت

[illegible] نجاتی [illegible] زیاده [illegible] فصل [illegible]

بطور رسانید [illegible] قرار کرده

خود نفس نفیس [illegible] استقبال [illegible] چون [illegible] سبر زخار [illegible] شمار

[illegible] دوان [illegible] دریا [illegible] فیض [illegible] باطن و صدق

[illegible] دیگر [illegible] شد تعیین
صدور

[illegible] حساب [illegible] فیض [illegible] موج

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نور بالا سد سمک و بہم نشین کہ ست عقرب با شمیر تریاقیت سعادت

این اختر و ماه مهر پرور و حوت ناهید سپهر مشتری را مع سنان و مریخ ظهور

کیوان ایوان نبوتش افسر کشت رواج ضوابط صفت بدی شد که جدی

با قرآن التشو سر بحری و مسابقت بیم عیوری ده شاخ شجری کشید و اوازه

درم ریزی و گهر پاشی این خورشید تابان و ابر نیسان او نیره گوش تمام

اسمان و زمین گردید چار چمن انتخاب را با بهاری بکر مست و دستی

احسان عمان نوالش آب قربه در جوار آمد چنانکه فلک دلو خود را کاسه دریوزه

کرده شربت ابی از چشمه سلسال سایل و سقا سحاب امتلا ابساقیه

بقدر بار او مایل گشته سرطان الکرعی بار ماند و حوت نیم جز به اعلوی

راند سنبله بار سعادت داد و مرغوبه متمایی سر در اعتقیل [illegible] سالیات

فلک ترازه مبارک سما دجله [illegible] اصابع [illegible] جراحت [illegible] زنگ [illegible] کردند

عمان نوالش.

خالی و بساطت راجه صاحب بهراجه صاحب خالی نموده بان رومی دریای

دخل امانت گشوده بند صبح روز سیوم که قلعه دار ماه حصار فلک را از قلعه کیان انجم

تخلیه کرده خسته و مهر برای تسخیر شهر بند سپهر پا بدروازه افق نهاد

و شاه قلعه گشا بدبدبه جمشیدی و فر فریدونی افسر نصرت تبارک داخل

قلعه مبارک شد و نمبر لول اسپصاح که یا گور بانه بجای زن

خلع خلاع سلطنة از بی بی جینه کور زاده امال پس از جمع امور

نمود در سمت ۱۸۹۷ بجلوس میمنت مانوس اورنگ سلطنت را بر زیب

و شکوه دارای تخت جهانگیری را بفر قدوم همایون سعادت نصیب ساخت

و فرق بفرقد سا بتاج اقبال اکلیل مهر اعتبار متوج نموده بصولت ضرغامی

طنطنه عروج دولت ابدی را غلغله افزای اوج چرخ هشتمین کرده بنده

عقده وار بضو بر تیغ سیاست شعله مانند جوزا دو نیکبر شده در میزان عدالت شرح حمل

وجهان نام می شود　　　　کمی الشمی باشد از استاره می شود

M 75

-54 ZAF

الی السلطان قطعه

چون شهنشاه هفت کشور والا حضور انور سلطان تخت جم شد

اندر جهان علم زد کلک پی تعمیه سنجم سال جلوس او را سلطان تخت جم شد

سلطان تخت جم درین تاریخ می‌شد

لوح دل رقم زد خالق آسمان و زمین گشت اتفاق این وسیله

اقبال سر سبز و سیرابی جاوید دارا و الحاصل که بعد از فراغ امور جشن و سور

فرامین مطاع مبشر از بشارات عیش و کامرانی و مخبر از انتساب و وصول

بمتهای امال و امانی بحکام بلاد ممالک محروسه شرف اصدار یافت و بجلس از

سینه سنه التی رحمی از روی ... ارباب ... اشتیاق

... سپهر داران ... و ... سلطنت ...

... سلطنت ... می‌شد

... تعالی

...

۲۰

و ثوابت آسمان چون نثره انتصره کهکشان در بلندی عناصر و نظم پروین در غزل
شعرای و شهر بنات النعش بهیئت تهنیت پیش می دیدند بجز اقبال عمر و مال او امور مملکت
را رواج و در ارکان دولت مزاج بهم رسید کار معتدان تباه و روی معاندان
سیاه شد منهاجیان ترقی مدارج اقبال را از پرتو نوال و فرط ابذال بهره
وافی در کنار امال نهاد و در وادی و دهش از فر عقل بخشش داد فتوت داد
خیبه بخیه را قسم این حقیقت را سیر از احسان این ابر نیسان در جایزه
قطع تاریخ جلوس میمنت مانوس که بوسیله جمله جواد عالی نهاد بیش من
صدا قت اثبت ابو الاکبر شیر و سلطنه بسمت اقبال نادر عطارد قسم زرین
قلم حاتم بهنه بخیلان اجود جهان جو دو داد اجود با بر شاد که اجناب جناب بخشش
الی بفیض بی منتهای بر ساد گنجور فیض گنجور بخشش شرف گذارش پذیرفته بود
قطعه زمینی در البکانی تپه ونگاه نیها المعروف الحق والسداد بعهده عطیه مرحمت فرمود
نگاه دارد حرا او را از خلل و خواری

نظام سلطنت بر حسب دلخواه رونما گردید و عروس مملکت به صفت آراسته گشته

بنا زواد ادراعوش تمنا رسید سرکشان جبال نخبال سطوت این خسرو

کوه وقار پا بند جبال اطاعت گشتند و زبردستان ممالک صعب المسالک پا به

سیت این و ستیاری سر برقبه ارادت کشیده پا از اندازه بیرون نمی گذاشتند

فرمان قضا توامانش باطراف واکناف چون آب جاری و مثال قدر نشانش در

جوانب مابین اعالی واشراف چون زر بدلها ساری عاملان ملک به سبیل مقاطعه

از قدیم در ممالک محروسه به تحصیل مال واجب مقرر بودند زیاده از سنهای سابقه

بطریق قرض و ادای قرض قبل فصل بمثل سال از رسان باج و اصال خراج می

نمودند و کار سلطنه بالمره رواج می یافت و رونق و قیمت [illegible] ایام محصول

بر گلدستی و رای رزین و دستور فرخنده فرجام و حکیم و خسرو شمایل

مدام [illegible] معتمد و سنا که بر کف طرب [illegible] از اکثر

فتوت و مروت روی حسنه بارندات ثری و غیر از بیکیان بیرکسی به بهری

نمی یافتند لاجرم مدد و می اراده بر باد فتند و بجانب هندوستان خانه سیر

شتافتند و حکم همایون به تخریب قلاع و مساکن ایشان صادر گشته جنود قیامت نمود

بموجب امر ارشاد و الا متوجه مساکن و اماکن آن اشرار که بتهمت [illegible]

دارنشت کم از ذیره از نهیب صدمات الواب خراب و متروک نقش بر آب

و قلم نسخ علی الاطلاق بر صفحات عمارات و بیوت منقوش [illegible] و مصداق و

یکون الجبال کالعهن المنفوش گشته و بضبط غلامها و اموال ایشان سرور [illegible] و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موسم بهار نسیم بخیه بود و فضای صحرا این فضای بدو اجل الامر دارا حرا هوا تنی می

خیست صبات معنبر عرض و هوا آتش بر بنی شد موسم کاسه نسیم حرلقان

بر نشید تا صدق قالع نز سیر نصیحت اباد و خود اشتغال باین همه امور در

سینه موجبات امن و رعایت بر تا عاید اوسرانگیختی و رسته برای رفاهیت برابا

از لوح سینه فیض گنجینه طرح مصالح سینه رحبی العرض در عرض مدد سلطنت که

چندان طول نداشت بعمق مبالغه جبات سرد و العباد بلند چار چمن نگارین را نمونه

نشیت نعمت ساحت وعرصش بر نهفت مملکت را ز برای نوشته برکت رنگ

دو بار افزوده ده مرتبه بالاتر از طول عرض عظم با فوری باقی حضرت علی جاکه

مشاطه همت والا نهمت چنین مصارح نوشیروان مزاج متعلق با

ارایش نمود ممالک محروسه جلوس طاووسی از دیر بوقلمون حیرت نقد قدمی که

بر این گلستان بارای حیلان دستور کرم دستور متوجه دستر الحق ادبیاتی که در

متوقف محاکمه

سینه رحبی العرض

ثلاثه

جلوه طاووس

در سه روزه شب هر آهنگ بازیدی پیوسته در سرود مطربان یکسا چنگ بعالم

روز بر غنیم مخالف که اینک بر است نواز و نوا ساز رود کار روزانه آتش

حسن لوز و تر لود و قالون بمثابه آتش بخرج رحیق دماغ افروز و در بعضی اوقات

و ایام بمناسبت نام نامی و اسم گرامی للصید دستکاری شیر و پلنگ ایشک می نمودند و

سیرابی شد و کبک اوز دن اسهد بک چنگ و چنگال دلیری گشوده

زرجانکی دلیری کرد چنانچه جناب مستطاب علامی فهامی مولانا زین العابدین

بناوری تا زال کلابسمه السامی زیبا للعیان دلبستگی نسبت خسرو بهرنگار

تاریخ جلوس نوشته [illegible] بوستان تازی به بازی و باز و جره

طرح [illegible] تازی چو [illegible] پروازی می [illegible] کبک و دراج و تیهو

[illegible] کبک ضعیف [illegible] چنگال [illegible] او [illegible]

[illegible] مفاد [illegible]

بود در سال سیوم جلوس کاری مخالف شیوه حزم و ملکداری از وقوع

و شیوه کم فرصت و سرجاده گرفت و کبیر ستایی و امیر باغوای بعضی فساد اندیشان

بدکیش ناعاقبت اندیش قمر گرفت از اول امر اغره حیره وست داعالی

از ادانی بیت ادبا [illegible] بدعوی [illegible] ستند و روشنانا مخلی

خوشامد ار استمند فر اشنان و فی لغو [illegible] که [illegible] امونند

خود را [illegible] نصب [illegible] خم نشینی می برا شیدند نا شیدگان

[illegible] روی [illegible] خوش [illegible] ات [illegible] شیدند

عجب [illegible] و [illegible] [illegible] کمتر بیم

کر ابنا های شوه امور حزم [illegible] ری مبین [illegible] [illegible] شاهی

[illegible] رعایت [illegible] خاطر [illegible] شهر [illegible] مخل [illegible] مضمون [illegible] جون

این [illegible] [illegible] مباش [illegible]

سر پیر فلک

دیگر شمه حسن پری از عالم کو تا کو من چه غریب   در سیر می چنین شهر یاری
خیابان   جهان چون بگیرد قرار خیابان لیکن بتفصیل   و
در ایامیکه معشوقه دلربای ملکداری
نسب چند باغ در بیابی رسید اتفاقا چشم بد کار کرد و مرغوبه بی نظیر شهریاری
در آنکه از عین کمال حسن و جمال نظرگاه چشم نظارگیان بار یک بین بشد
منظور دیده عین الکمال گردید یعنی در عین جمعیت قوه عظیم بصد و بیت
و کشش سمه تخته بصیبه گشتن متبدل گشته سر رشته حیات شاه و شهزاده
و دستبرد قضا گسست چنانچه تفصیل این اجمال و توضیح این مقال مرقوم
بقلم جادو رقم می کرد
چون قلم تفشنند
تحقیق در ... کار ... عبرت ...
... حیات و ... خط ... شده
۵۱

خدمات و ادا مرجوعه از جان و دل راضی شده شاه شیر شکار را این

روز بازی در خواب خرگوش و چون کبر به نماید که اظهار عادت سابقه را

فراموش و در باطن بفکر شکار موشی انتهاض فرصت کند باید لوازم

اطاعت از موش بر رو ند چنانکه مهاراجه صاحب بالکل شیوه حزم متروک

اعادی طریق بزم سلوک مید اشت و هر چند و زیر دبیر یعنی راجه صاحب والا مناقب

از کمال دلسوزی القای نصایح مشفقانه در خلوت و جلوت به فاش و نهان می

شنود از عهد امتنان احتراز می فرمود اما بمفاد

ندهاشت و چون به سابقه ازل مورد

نشین شتوه بر صد فیض این امر باید شود کاخ خمالش

ناد خشت صحیح و از نقش نمود و چند این عبارت

تعنیف بر ان علی الرسم عنف از جلال نماید مستقبل خرو

یعنی شکر مسبوق الذکر را که مدتی حبس حکم او گرفتار قید اسار بود از حبس فرمان

اطلاق و بالطاق حسبه و انه خبر نقصان اموال منهوبه اورا از خزانه عامره

نفوذ دار مجامله خانه مکرمت و پرده پوشی شعار رود ثار استفاق نموده باز

کنده شود و لباس [illegible] سر داد و چون الاقتدار خشت و سر اوداش را که چون مار زخم خورده بصوب

هندوستان فراری و از بیم جان [illegible] متواری بودند

غم [illegible] اینکه [illegible] افسون استمالت را [illegible]

داشته [illegible] گمان [illegible]

دشمن [illegible] و انکه [illegible] دوستی

کاه [illegible] کینه دشمن نتواند کرد [illegible] و موافقان [illegible]

[illegible] و برایا [illegible] آستان فلک [illegible] ندامت از

حرکت ماضی [illegible] ابده [illegible] حال [illegible]

حرمات ١٩١٩ [illegible] ٩٩٢

برای انعامی پنج منه قماد شغار و دثار بیاهیر و عنبر و مسک تا معطر و معمر

ساخته بالباس نست زر و بذر بار و بهانه جانی سیاه سیاه تا آن قیمت

تا جامعیت ... کرده مدیک را بیال کو بال تابی ... در شمار

اجل و السنه در ... شاه باد که این پهلوان قوی ... نجه لعنی سعد کار

چه از مصروف ... ابتدای ... کشتی کیران ... سینه ... سنگ ... بر

مطلق و فرق ... تاریخ ... حضرت ... شد

اشتها تسبیح سنگ بها ... یک ... شاه ... و فیم ...

و اقبال شهزاده ... یک ... موقف گشت و مقرر شد

فرصت نشستن و ... منور ... خود معزز

شاه ... سوار و ... خود ... سرشار ... خدمت سرکار شد و آن

عبار ... سپر ... گل ... تسبیح ... کافیه ... پادشاهی

در طرف تسبیح میکنند به ان ... دو بیت

ایشان که صیغهٔ اوامر و نواهی بود گشته بر مثال اجوف صفیان معتل العین با حروف

علّه یعنی خصمان مستحق دلیل حروف اذواب می گشت و از غزیدن غیلت مجروح

با حریفان به الدلش از باب مجالست در ماده برهم حصه دریس می آراست و

از ... سبک تعلیل ... بنای صیغه لفیف می انداخت و هیچ نحو تمیز افعال خوب زشت

از حال این قوم چند سر رشت نکرده ... و قسم عاقلانه از

خود مرفوع کرده با جر ربط و امّا مجرور و مخفوض می بود تا آنکه بتاریخ بیست

و پنجم شهر شعبان المعظم مطابق غرهٔ ثور سنه یکهزار و دو صد و

... موافق سنه یکهزار و نهصد و ... که معدود بود برادرزاده

اش ... روز جمعه ... از خانه خود

خود ... جامع ... مسجد ...

... و ... می ... و جمعه ... فرق ... زده

برای ...

بعد تقدیم مراسم و فارغ از الم باد دوستی از خواص محرم و اشخاص همدم ممکن بود چون اجل

قضا خواسته درآمد و باصطلاح خالصه جی عرض سلام را بلفظ فسیح که بهر جا نشین بان حکم

بود داد و در رفع احوال بل دفع اموال باین عبارت که هر متنافع در ضمن ان نصب العین

ضمیر واقف باشد اگر دیگر مواجب سپاه مفروی حاضر و چشم براه ملاحظه حضور و امیدوار

عنایت و عطیه مرحمت دو ماه از فصول کسور زبون دران حین از متصدیان دفتر معلی

سرفتر دفتر دیوانی خالصه طومار نقش واقف سررشته ملک و مال کاشف اسرار ملک

خیرخواه با خلاص و مشیر خاص الخاص کرم آیات اعنی دیوان دنیا ما معرض حضور

سرکار والا بدیوان ممدوح اشاره فرمود بالسیاه اسامی سپاه این سلسله کاغذ

سفید روز را سواد الوجه کند دیوان مصدر المدح بموجب امر آمرانه سرکار حضور

مرخص شده بتصدیق در رونق متوجه مردان شد و عارض سعید بی سوختن بعوض

که صندوق سینه اش چون صندوق حکمت فرنگ مشحون غرایب نکت و کنوز جمیع صندوق

هوشی [illegible] یکی از محاسبان دفتر سخن و معمایی سنجان قلب
و سفته فن موزون نوای ناسازی و ترانه کج آهنگی با طبع انشای تجربه ادوار
فرخنده [illegible] این رباعی بر کشید — مائیم که در بیع حیات بائیم خالی
میان [illegible] نیستان [illegible] از دو کره [illegible] حال مردان [illegible] که در حیات [illegible]
الا آنکه علم بر مکنونات ضمایر خاص ذات عالم الغیب است و فکر [illegible]
[illegible] استماع این اشعار بر مکنون ضمیر شعرا [illegible] که مضمون او [illegible]
نقش خیال [illegible] و حمل بر اظهار ماده بلاغت و شعور شعر و فصاحت
نمود [illegible] تا پای ان میان [illegible] از رفته [illegible]
جمع [illegible] خوردنی [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] که [illegible] شنیدی استغفر الله [illegible]
سخن مختصر سردار منظور با که [illegible] با کمال فرحت

[illegible]

مهر سپهر دولت که نور زو چون آفتاب آن روز در سن خالی آسمان نرسید

پسر چهد زوال پیوست و خورشید فلک شوکت رخت به بیر منزل استوا کشیده

در سر حشیه غروب نشست رو نماند شب لباس سیاه پوشیده بماتم گرائید و شب از

قطرات سیم اشک اندوه و حسرت از دیده انجم بارید و دیده مردمی تیره گشت

و چشم انسانیت خیره فی بی چشمه فتوت بی آب شد و کوکب مروت تاب بی

سررشته امل از قطع رشته حیات آن حاتم عمل قطعا گسیخت و چون این

خاک یأس در دیده امید بیخت الحاصل که مهاراجه شیر سنگه بادان محمد قلی خان

از مضمون الحزم سوء الظن خالی الذهن گشت از دست جرد آن نهی دست

جان بسلامت به در برد و آخر الامر از دست ساقی غفلت شربت بالغ ضرب شمشیر

خورد و در چشم زدن صدر مجلس سردار مردار و قاتل قابل وار از تیغ العید ذبح

از نیام کشید سبکسری را که از سر بزرگی فرق فرقی گردن کشان و تاج

و در روی بند وقتی که باصطلاح اهل فرنگ [illegible] از بغل سر بیرون کشیده بکمال تیار طرف

نذر از نذر [illegible] که در آید سرکار بمقتضای کمال حد بد لذید رشته هوش بر گشادن

دست
صندوق بست و سررشته خرم و خطر از ذهول خاطر بعید بود از آنجا بقضای البراز

کشت حریف ظریف که از خود [illegible] و ظرف [illegible] تر صد چنین فرصت بود بزبان بیک واره

ابرو بنگ چشم زدن سیاهی را که از دل سیاهی با تفنگ پر و دبرو استاده

انتها ایمای می کشیدند [illegible] نابکار سوخته دل آتش فراق [illegible] بکار برده

مهر [illegible] سرکار خالی و کار جهانبانان جهان بناه خالی تباه [illegible] از

[illegible] سینه مستعمل داشت از سینه صندوق پاره پل [illegible] بدر افکنده

خرمن وجود هستی سرکار را یک سوخت و بلکه نگو آن جوهر مجسم و جوهری

با نزدیکی جهان کرم را [illegible] از [illegible] سماء [illegible] آتش بالا که بالا رفت

[illegible] شخص [illegible] نخست [illegible] وجود [illegible]

مهر [illegible]

بی عمق غلو خارج از احاطه طول و عرض و مسافت ملکش بی عمق بیرون از حیطه

قیاس که لله ما فی السموات والارض خیره بودند بی دستور و فرزند و یگانه

منزه از کفو و شبیه و نظیر قهرمانی شدید البأس که هر که در دار السلطنت فرمان او

اندیشه عصیان بیهوده کرد شیشه اجل بر سر خورد و از شمال واجب الامتثال او

هر که بغی و طغیان پیش آمد از تیغ سیاست جان بدر نبرد فلا یفلح سبحان الله

عمان گردون و سپهر دیبت مشوره با زنده و سرد از بنده سپاه که در حین

سرکار سپاه کمترین در قرب حضور می‌بود و با این اعتبار پهلوی افسانه فلک

هر یک می‌بود در حالت مماتت بهاده بفرستند ملوس کاف ...

او خست بسر ستش را از رتبی پیش فلد سر مسرود خست لطفی ... آن ...

اوستنیانت تفنگ سپاه میان ... ابتک نقب سرکار و سردار سود ... بعضی

از خیانت نشسته جا بر راه مماتت سوگند جمعیت و ... از ملاحظه این دانسته

اکلیل و عصابه جبهه ... سر و راس فرقدان به تقبیل تراب اقدام اولاد

می کرد از دوش ... کره صوالج کودکان و ملعبه چوگان طفلان گردانید

کبه البره یلعب بالصوالج او الکره و علی التحقیق بر بوالعجبی گردون که

کار خود بر کار بر سر ... با او که تواند برد کار بر سر ... با هر که سر آبای ستیزی داد دیریز

دارد سر دکار اهل کار ... بنایت و دوام خاص ذات پادشاه علی الاطلاق

و ... من یشتری بالنعم قبل الاستحقاق است حی لا یموت و مالک

جبروت ... کار احدی الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا ...

ابد ... سر منیری سلطنتش مامون ... تعالی ... و مملکتش

مصون از ... زوال و عروض اعراض ... امرش ...

فرض واجب ... مخلوقات ... که سکه ... لمن الملک الیوم

... که ... باشد ... خنده ... ساخت ...

و ادا شد قوه ذات سکندری و رزینه غنچه او شکفته گلستان و شمشاد

بوستان مملکت و گردنان مرحمد ما لب هوای دولت و اقبال سوسن آزاده

گلشن رفعت و اجلال شهزاده میرزا سنگر را که بنجر اضعف بدر خیبات بید چون

ستمر زیبا بهران کجا یمک ترازو نوشته بید لول الصد قند الیلا بکفه دیگر

بجوم ابیض و احمر یعنی در میناهای نور هرز با شخص حجره خود موازنه می کرد اما

چون قضای مبرم بود و کوکب طالعش منقلب صدفه دفع بالکر ده نه راند

بل با مین نزار و مرلان طوطی شیرین مقال از کفه زن الغیب بیان

کلک می خوانند نی بهتر بکران باش که شاهین اعتدال ما هیمنه مرده

علل مرد و عنقت حیثیت لستان سرای سلطنت را الملامی ... جگر

شکفت الالی دار الملک کشور را بکنه جیهه سینه ان ... سلطنت

بتعجب

فقیره مرکسی از بحار ... عروسی ... بر بافی ... غنما ...

یعنی حادثهٔ کبری که سپهر ناتوان بین بر روی نگار آورد بکمال تشویش ترک

سر خویش و چون رخ بی راه بهوس خود هوس گرفت واجب است که

بیوت یعنی خانه

مست مغرور

چون کار ما بکام رسانید اسپ طمع به جانب قلع دوانید

و بنا چنچ کینه توز بر شاه اندازی اکتفا نکرده در فکر چیدن مهرهای دیگر

چون فرزین کجروشی آغاز کرد و بیدق جور رانده رخ اعراض جفا باز کرده اید

و منصوبه دیگر الکست یعنی این که چون کرگدن تکاور کردن بقصد خون کردن

یعنی پهلوان

خون خوردن باغ غنده در حوالی باغ بطور ارجوش نافرمانی استمام

نرگس ... بوی بادوست ... شنیده بود استماع صدای بندوق گل

... بجیب ... بزم خون نبوری چون جادو در بهک گل ... کمال

... خزان بقصد ترک ... باغ ...

حالا ز خون می کند رنگین و هر رنگ غنچه مرجان و صحن باغ را در یکدم مینا فام تیغ

از سکک دم [illegible] جنید که به عموی آمده می هر رنگ لاله و گل گرد [illegible] جویبار

محمل جمع بود بند رعیون اعیان عین ارغوان بذر اعیان نموده اند الحاصل

[illegible] دور وانی اب بعزم آتش افروزی غبار دو خاک انگیزی [illegible] در قلعه

بنیاد و این بد نهاد در آن حین که چون ریح مخالف در بیکم باغ پیچیده عزم

خروج از مخرج آن کرده بود و سر شهزاده را از بهر اثبات سبب غنچه وار از گلبن تن

بر کنده و [illegible] اعضا [illegible] از نیم [illegible] [illegible] و [illegible] بر [illegible]

[illegible]

با [illegible]

ان [illegible]

[illegible]

از رفتن خون چهره زعفرانی غنچه را سعادت یکدلی پیراهن بر تن دریده و لاله

از هجوم مرغ در خاک و خون تپیده نیلوفر لباس آبی کرده و بنفشه بیجایی

گلهای آتشی آب افتاده و سموم اندوه خاک چمن بر باد داده سبزه پامال

نرگس چشم شکوفه با دوام از حسرت جان سفیدی بر غم سیر غم

الم بخشد و کار سنبل از کندن گیسو در هم و بر هم نوجوانان چمن از مصیبت سبز

پوش و مرغان باغ در داغ نوگل زاغ در نوحه و خروش بلبل در غم فراق

آن گل نوا در غم کشید و فاخته دل خسته در اندوه و مهاجرت آن سرو و خانه

پوشیده و فصل... کوه نوحه گری ... قمری را ...

...

...حقیقت ... ملفوف انجام

...

...

هو العزیز الرحیم

این تیر ستم پیاپی [illegible] کجینه سپر کرده [illegible] خشن و تعنت عنصری

سپر کشته و خوانند در ایران [illegible] جانا عشق جگری توی نسیم این هستی و عالم

و تشریح این اندوه و غم اکنون [illegible] و [illegible] ستوفی ستمبار [illegible]

طلب شد — محوری شده این

برای تجزیه از وقوع این واقع قیامت برای الله حال جا من لطلع و نوطلع

بید اکرده — خسرو و نواح

غرم ملاقات [illegible] کلامی و مضمون آن خود داده [illegible] خون [illegible] شده

روانه دریا رود و در افشای [illegible] تحقیق [illegible] تحسین که [illegible] کوف

[illegible] میان — مرتبه اول سر و دوش

[illegible] خوف و [illegible] بالعمل [illegible] خبر کی [illegible] تنها [illegible] و دو جای

[illegible]

و بر فعل [illegible] تقسیم التغیبات از قلت خیر و کثرت نقصان [illegible] کرده

[illegible]

چاره تا چاره چاره کار [illegible] مشهور [illegible] اعتدال [illegible] حکمت [illegible] باب

علاقه این تسلیم کرده بدین اختیار سبحان الله [illegible] اوقات زمانه توجه بار

[illegible]

حکایت [illegible] و این کوته [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] شعار [illegible]
[illegible] ازاله [illegible]
[illegible]

چون بلند [illegible] ماندم

چون فلک فتنه انگیز خون ریز حیله ساز لعبتان مشعبد حقه باز کم مخطط شعبده

تا نه صد بعد یکی [illegible] از طلسم حقه دزد دست تماشای مغالطه سبب عقرب

بر انسب و طمع اتار مار خونخوار گذارد و بر احداث حادثه اول و سانحه ثانی الصفا

پیدا نمودن یعنی پرده برکشیدن

بگمرد [illegible] تر از اول و مصیبت شامل تر از اخری باز برده خفا منصه اظهار

و افشار [illegible] دلشاد و بالای آشوب [illegible] بالا کرده اند

یعنی لعبتان کین بی گمان از گوشه کمین زه نموده ناوک کارگر تر از اول

[illegible] جان گداز تر [illegible] لا فتی الا [illegible]

[illegible]

[illegible] شد لا جرم وزیر [illegible] تدبیر [illegible]

[illegible] مردانه و مضمون این مصراع [illegible]

مانند مردان

ولوله ماتم از چار طرف قلع و دشت جهت شهر عرصات و غلغله شور و ساز

خواص و عوام اهالی نخجوان و همه اهالی هفت اقلیم بر آمد که ماجرای است اوقات

تبعه از ارامنی ستمدیده تجدید حشت این حادثه عظمی خاک تاسف بر سر ریخت و دختر

دو رنگ دست تغابن بر سر زده بوقوع این واقعه کبری غبار تلهف انگیخت

شخص سلطنت را حیرت لیفه دار پوشید که اکنون انتظام خود از که جوید و وجود

مملکت را یاس و حسرت دل فگار کرد که حال حال دل با که گوید سیه لباس

پوشیده و رعایا بر حاجت لوازم تعزیت گرانید ادوات صلح از صلابت دور شد

و الات جنگ جنگ بدامن مضطعد توپ را آتش در سینه در گرفت که

اه چرا به برق خرمن اعدا نکشت و تعب دود و اندوه از دل کشید که از چه رو

متاع عز و دشمن نسوخت اشک خونین از چشم چشمه تیغ چکیدن شد

گلوله در قبضه صاحب جوهر دست بیاکی بگزید و سپر را آتش در سینه و غم هرکس

نیابد و سنگ اندر زمان پیل خشم و مستان را به خریدن نخودی دانسته نمی‌داد

و صهیل تقاضه نصلت در دست بشور کنم کنو او بحیه نیز و حمام و شور

فالکلام به بهانه شور او قصه شد بیجزی بخشم خود بیجزی دست بدیت همراه

همه و هم تیسیر و اغوانی و اعمالیه و اتو تی یا رضائی وصلت زنانی که

گیاهی که هوای گیاهی در سر داشت و هفت وقت او حجت نهاده و هم باز

بی‌طالی نموده قیاد باطن یا ظاهر تازه و حقیقت حیات و خبث اندرون

تر کرد یعنی عهد نطق و فهم که در خیره به بهانه قرینه و مثلی کرده

بجای خود بند و قید بند قصه در عقب تعلیق آن نشست به بهانه

و ستایش خود حیات تحول مهر ملایش که از ناس فلک آن مطلق

شده حیات و استیل حال کلاسی از دست در حقیقت

که حیات هم تمام حیات به دست دم الذات خیر و با رسم ... دیگر

نخل امید کسی که در کشت دنیا تخم خیر و گندم کشت [illegible] درو [illegible] نیکو نیز کشت

خوش آنکه [illegible] ای [illegible] از [illegible] کرد

بنشکر [illegible] و کلام [illegible] از [illegible]

این [illegible] و [illegible] حسد بر طریق [illegible]

[illegible] کرد [illegible] الله [illegible]

[illegible] است [illegible] اندود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] را با [illegible]

[illegible]

از [illegible] گفت [illegible]

مکن [illegible] ظلم [illegible] کرم [illegible] نشان [illegible]

هر بدن گرفت که خدمت سردرزنی بجا نیاورد گمان از کشیدن بار غم

خرد و پیر را خارهای الم در دل خلیده عناصر اربعه را با فوق و گرمی الم

مزاج و امتزاج نمانده آتش بی تاب گشته و هوائی آب شد خاک بر زمین غلطیده

و آب چون ماهی بی آب خاک بر زمین غلطیده الحاصل که درین سرای

فنا تمام کو [illegible] به نیز [illegible] درون است و درین [illegible] محنت [illegible]

مخالفی که [illegible] در است این [illegible] [illegible] و [illegible]

است و این [illegible] تا کو [illegible] [illegible] کیست که در گلشن [illegible]

جهان [illegible] و خارخارش هر دل خلیده و کدام کسی که از دهر

[illegible] آتش [illegible] بر [illegible] سینه [illegible] مقرون بلاست

و [illegible] [illegible] اگر [illegible] شاه بود [illegible] [illegible]

[illegible] از دست [illegible] [illegible] [illegible] آخر [illegible] راه بود

[illegible] از [illegible] نیز زود

[illegible]

گفتمش با شهزاده حاشا الله گفت زان گفتمش آخر بد شنو معظم

از چه برو این خطا بی سیر گفت استغفرالله اخوان بگفتمش اگر

گفتا بلی بس بگفتمش کشند عشق شاه و وزیر و شاه زاده این زمان

ایدریغا آفتاب ملک و شاه عز و جاه ایدریغا این شیر بیشه [illegible]

زمان ایدریغا آخر بستان گوهر دریا جود ایدریغا کان دانش و عقل

معدن حسن بیان رخت بربست ای فلک این ایدریغ کان این

گهر العلک [illegible] اختران چون شنید [illegible]

[illegible] سوخت [illegible] گشت چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمخالفت نمی‌کنیم و مرا عهد است که این کفش نفروشم . عاجز و بیمار شده‌ام و اکنون

تا این زمان که گفت شهر این عالم از جهت عشق ما را گوی کرده‌ام

که محبوب من تا این زمان نام و نشان ما نگفت تا این زمان که بود

هیچ کس نداند که این سخن ما شیراز غلبه عشق ما است که سر و تن و جان

گفت جان همه در عشق فنا است و من سخن دوست با جان و جان

همه و قصه‌ها لیکن هیچ نه از خالق جهان است ، یعنی از ایشان همه را

بگوید که این همه کسی نشنیده و از جهت اینکه بنده را عشق ماند

حال این همه به جهت گفت ... است

تا شب ... گفت این سخن ... گفت

تا این ... گفت از ... شد از

خاندان ... گفت

گفت

منشی [illegible] مکارم مهر اخلاق [illegible] الباب بساق [illegible] سرشته [illegible]
تمام بر [illegible]

عام [illegible] باشد [illegible] بتصحیح [illegible] از تقریر [illegible] فاضل [illegible]
ابلاغ [illegible] نسبت انکه [illegible] بیان [illegible]

زر فاضل

واصل [illegible] و تفصیل محاسن خارج از احاطه جمع [illegible] عدد و شمار
[illegible] شمار

تمامیش

محاسنش

سر [illegible] الفاظی [illegible] تمام [illegible] [illegible] ابیات
[illegible] وانتش

[illegible] سر روزنه از دیوان مکرمت [illegible] وتنخواه این دولت خواه [illegible]
از خانه او می خورد

یعنی راقم

[illegible] حسب [illegible] دیوان [illegible] تقدیر
امید

[illegible] دیوان قسمت رقوم از ارزاق بندگان سر [illegible] نماید [illegible]
رزق دفتر

حصه

وحصه [illegible] از ان [illegible] ان [illegible] [illegible] دعا [illegible]
[illegible] مرشد

[illegible] نظم [illegible] [illegible] دریغ [illegible]
بهتر

[illegible] مرد [illegible] شمار [illegible] شیم [illegible] فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر شهزاده هوای بر وزیرش خود دز لفا بهیچ تا مد بهر زبان

گفتم از تاریخ می پرسم ز حسرت باز گفت آنچه کردم جمع کن ابن

به بین سیم عثمان وچون ضرب شد بیلیق واقع نایله در یکروز

سیحات

آزان دو کس مجهول قیمت این یکس مجهول دفعه شده بود خامه

غیبت خامه دهید حوشش بطور و مجاحت و دوشش پیمبر بسته ضرور بلند

خم کشته

دیهی لازم اربعه متناسبه اخشیج وجود مسعود ...ش و سیرابی بهواحل والله

جا بر حییز رشت

شمس بادیه خبر به ... بادیا گوشش مولفه دانای عشره و که جامع تعریق

نقش و پیش

با وسطت ... بجرهنده علمهای بکو بعث آمد ز خلاصه الحساب

جمع تا در بود

علمش تصنیف شمس و تنعیت ... بعد خلاصه حساب

دو چند

وطالعه ... وجود ... نجا بستان ... عقل ... محاسن

حساب زمان و در

از حال ... شمس لا ... [illegible] ... زمان ... [illegible] ... و فهما

و کشور بی‌نهایی در شهر لاهور ما بین [illegible] دو ستون [illegible] کابل [illegible] و پنجاب

[illegible] بهادر [illegible] جهان [illegible] از

[illegible] پاره پاره و غیرهم برد [illegible] کار

[illegible] ابن

[illegible] و

[illegible] بن [illegible] جنگ [illegible] العشق [illegible]

[illegible] مرزا [illegible] بهادر [illegible] فوج [illegible] ظالم

[illegible] لشکر در جمعیت [illegible] خان [illegible] بیرون

[illegible] خان فوج [illegible] عسکر [illegible] فوج بیرون [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون چشم کشتی ... بنظر نمود و چون ... یعنی آن ... [illegible]

عمل ... و از آن جهت ... [illegible] ... نموده

خانه ... [illegible] ... گروه ... قتل نمود و بعد

تقدیر احمد خان ... ملازمان ... [illegible] ... مقتول ...

تیزتک و یک نفر از این گروه ... [illegible] ... مشغول ...

چند جای زخم ... و بالاخره ... [illegible] ... افتاده بر مرکب

... بالاخره ... راکب و چون ... خود ... [illegible] ... داران

منزل ... ملک را چون از وجود ارباب خود خالی ... نمودند فی الحال بر

نشانه ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... هراجی بردند و جام

[illegible]

[illegible]

دلم ... [illegible]

فرستادن
بمانت این گروه شاهان بود که با وجود تمثیل احکام متوجه لیره [illegible]
با رتبه ارکان رشو
از مهرهای لباب سلطنت یعنی امرای دولت با ایشان رنج نیاورد
مگر مصر علی رام و سپاه گوید نمکند سنگه میدا گوری یعنی حسن بخشش دریچه
محمد ابوالحسن
ان ستاره سوختگان در امدند بسبب نیر اوج اقبال و لمعه بوج اجلال
شعله الله ماه و حضار عصیان زمینت کرد نشد و به لشکر انجم خیلکه مقدمه
یعنی تهور اسکه بیرنگ
الجیش ان افواج است تا بیین امین الدوله دلاور جنگ اولاد [illegible]
تابع
جهت باد بودند او جور [illegible] دهلی داخل شهر وارک شهر [illegible]
شهر قیامت اثر مورد قهر خجسته محمود بن [illegible] که خواست
تاج و ناموس تخت در خشت نمی کشیدند وقتی نیز [illegible] اکوش کشیدند
که گوشش حکیب [illegible] قطع [illegible] شد و [illegible] عصیان قیام
بمقام قلم عصیان [illegible]

تاپوسی عالی عقاب توی چنگال انکالی و ثنای جوان تیغ [illegible]

[illegible] فوج البطع [illegible] والعلم

[illegible] لیکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاآن بهر نگاشت دیده بانش و اعیاد بر دامن قصبات محاصرین تیر

حصار کننده

و توجیهات [illegible] بهلک یاجوج و چهار جهات از تب گذشته حکم شدید

الباس و امر سدید الیاس قدر قدر زاحب [illegible] از صفای صدر برامی [illegible]

سد کننده تا امید تقدیر قدر [illegible] ابتدا

الباس صور قلان حق شناس که برای تهلکه بنا خود را حصر در حصار نشسته بودند

بتوسط ترجمان قیله و زبانها و این مذهب بگوش تفنگ و توپ قلعه کوب رسانیده

زبان دان

باندا حتی بکوله شروع کردند زبانه نوائر قوارع حمل سر بر تابان گشید

لوا انبساط زه ذات لهب محصورین با نفس و بحث غروب الشمس از احاطه

حرارت [illegible] با بالیه

فی [illegible] وا عذاب الحریق مخاطب کرد اینسه محکمه و محصورین الباس [illegible]

خطاب

خاک انگیز لعید امان کوه طوفان آتش را از تنور توپ متغاد [illegible]

چو بشنیدند که مثل الغریق بکل حشیش [illegible] تا الیت [illegible] واد

[illegible] از نیکی جمله [illegible] نموده

ثبات بدان آتش شعله [illegible]

نستا نس

فتیل

هرکس کنار زر

تشتت تشتت

الا [illegible] صورت [illegible] صفت ملکی تشبیه [illegible] مشتاق باده [illegible] را [illegible] اجل

که موج [illegible] اما با [illegible] قضا [illegible] جلاد [illegible] سر دیدند باز چون عالی

عمل و هیبت از [illegible] در [illegible] خموا [illegible] مخلد تخلید متجلد [illegible] از

هر کرشمه تختی اظهار چون [illegible] ماده شجاعت

[illegible] حروف اول نقطه [illegible] نام کردند [illegible] که [illegible] است

در نظر این فراخ روشنائی [illegible] حلقه میم [illegible] و الف [illegible]

[illegible] خان [illegible] باره [illegible] و هم [illegible] ل و [illegible] حیم گشت [illegible] جبل

[illegible] این [illegible] جبل [illegible] و گرد [illegible] جبل [illegible]

[illegible] شبیه [illegible]

[illegible] امیر [illegible] کرشمه [illegible]

[illegible] فاحل [illegible] چون [illegible]

[illegible]

قابل بر [illegible]

[illegible] مصداق [illegible] خود

[illegible]

چون [illegible] برج حصار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نام کتاب [illegible]

[illegible] نام کتاب [illegible]

[illegible] نام حکیم [illegible] زمانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چندی از توپچیان فرنگی نژاد آتش دست نژاد و دراز دود دمان وجود [illegible]

بر لور آوردند تمام شب از طرفین خنابیره فتنه مسکت و عفو نایره آشوب ملتهب سحر

کاهان که کلاه‌دار سپه سالار [illegible] بعزم تنبیه و تادیب قلعه کیان سپهر یعنی

نجوم و ماه زر و چهره از خطوط شعاعی سنان زره شسته و خنجر دل دوز کرده جلوه گر میدان

روز گردید سپهسالار با فرهنگ غضنفر فر عرصه جنگ جنرال ونتوره صاحب بهادر با پاس

حقوق نمک برای انتقام خون ولی النعمت و مرعات حق خانه [illegible] و محبت

که فیما بین او و راجه صاحب سرکار [illegible] متحقق بود از باغ انارکلی سوار و دید

محاذات حصار اعدا گه از اسب پیاده گشت و به عضد الدوله بهادر ملاقات

نموده شهزاده را تعزیت و والدی تقدیم رسانیده چون شیر پشت برای صید رو به

افشان خود بر پشت سینه [illegible] سپر سینه و مرحل آغاز و گوله انداز ان [illegible] توپ

[illegible] مقامات تشبث [illegible] از [illegible] قلعه [illegible] جهت [illegible]

روز از قوت ضعف و ضعف [illegible] عرض [illegible]
بیماری

[illegible] از [illegible] خاص [illegible] توان [illegible]

اول مسجد شاهی را که [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] از باغ حضوری [illegible] استراباد [illegible] مسجد [illegible]

دزدی

[illegible]

پس تیر دیگر داد و را الشماره سوراخ کنند

[illegible] صدق الله [illegible] جزاء سیئة سیئة مثلها

جزای بدی بدیست مثل آن

هر کس [illegible]

[illegible]

قلعه [illegible] کشادن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس تیر دیگر [illegible] شماره سوراخ کنند

جزاء سیئة سیئة مثلها
جزای بدی بدیست مثل آن

[illegible]

[illegible]

ازدها

[illegible]

ازدها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثالث

اشاره

[illegible] چون [illegible]

[illegible] پای خود [illegible] قلعه [illegible]

کیف ما اتفق [illegible] که چشم [illegible]

چشم [illegible]

[illegible]

و چون [illegible] برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵ بهمن ۱۳۳۰

ببانگی [illegible] و [illegible] محصورین بی [illegible] که از [illegible] تمکت [illegible] نموده

بوده [illegible] محبت بیجا برهان [illegible] حجت قاطع بیغ [illegible] ابطال دلیل
جای [illegible] بطال نموده

[illegible] خصم ابطال [illegible] گرداینده یعنی [illegible] محکم [illegible] بر دیوار قلعه
باطل

که جا بجا چون الف وصل از صدمات توپ افتاده بود نصب نموده [illegible]

یعنی [illegible] عاملان [illegible] و [illegible]

تا [illegible] چون [illegible]

یعنی [illegible] استعاری [illegible] و [illegible]

[illegible] قطع [illegible] بر سر دوستی [illegible] آمد [illegible]

[illegible] چون [illegible]

یعنی در انتهای [illegible] الف [illegible] که [illegible]

[illegible]

الف وصل اشتراک نمیند
که در نوشتن ایه و نخوانده
نقطه نیاید مثل ابن عربی
و [illegible] الکلل

یکساعت عرضهٔ شمشیر و بعضی چوب مقابل رستم و بهائی گو دکه نمی [illegible]

علف

و جنگیر شدند آماده [illegible] این [illegible] و [illegible] و نهیب [illegible] کار [illegible]

نبید لوت

و [illegible] خلاصه شاهی [illegible] و کتب [illegible] شان [illegible]

[illegible]

[illegible] و اقسام مال که [illegible] نبود از قطعه [illegible] کلاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ساعت [illegible] چون [illegible]

و عطریات و اشربه لطیفه و [illegible] صنعتی [illegible]

[illegible] کلاه [illegible] شاهی را [illegible] که در [illegible] بود

و [illegible] فرقه [illegible] و [illegible]

یعنی [illegible]

طایفه [illegible] چون [illegible] و [illegible] گرفته و [illegible]

مجنون

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

و [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شب ... خست و ... اور اکو [illegible]

... عجب سکندر [illegible]

[illegible] ابرو

خدمت

[illegible] معظم سر کتابت ... خست ... جاینو ... [illegible]

[illegible] شیرین ... [illegible] وحرف

[illegible]

[illegible] ... مقفا ... [illegible]

خون ... مال ... مقفا خود ... خست

[illegible] ... حسن ... [illegible]

... بحش بود مال ... کرفت

[illegible] عالم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بس کرفتی ... [illegible]

مقفل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مردان دنیا

خبر و نقل کرده‌اند که زنی بود از طوایف اهل زمانه که در ذکر شعر و ادا استادانه [illegible]

درین شب [illegible] یکی [illegible] [illegible] روز [illegible]

[illegible]

دید [illegible] [illegible] [illegible] فاخره [illegible]

[illegible] العهد [illegible] [illegible] وقت [illegible]

ارباب [illegible] [illegible] ظرایف [illegible]

دانا

[illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] [illegible] خود [illegible] از جان [illegible]

[illegible] شعر [illegible] از کمال [illegible] خود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خلایق [illegible] رسید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

برگشته از لشکر گردون شهر بیرون بگشتند و گشته های تا خوش ... و ... دا

که با منظر خیال شب و انجم چنین می گفتند روزی از غیب و شبی ...

می کشیدند و از گردون ... بر ... شب ... اندر ... در آمدند و شهر به

... حال ... با ... بسر ... و بال و ... نمودند می ... این مقال

خوار

... گردون ... و ... گردون ... یا ...

خلق می گفت این سخن را از بیان

که چون زهره ... روشنی غارت متاع ... از دکان ... بار ...

نام ... اسماق

منشان ... طمع می نمودند در ظلمت لیل ...

تاریکی

... شب ...

... جمع ... روشن ... کان ...

...

...

شب تاریک

...

71

صورتش و چو ... سیرت ناموزون و غلبا کرده چون خیابان رفوز و ظهور

چنین شب را با ناله و چنین ها شد مجنون در زمینه جا ... خواسته بودند

اواز سوز گداز ... دعاها

تیر دعا بر هدف اجابت رسیده چون ناگهان ... غول بیابان ازدحام ...

... قسمت ...

مضمون لطیف ... ناخواسته ... خوش ... مگر ...

ابیات ناموزون ... صبح و ... بد بد ... که این ابیات ...

ناسفت این اثرها که ... چون ... کار گل ... [illegible]

خشم ... می گفتند ... از سینه ... چون ... عاشق باد

و ... [illegible] ... شهر ... مردم رعایا چون ... دیدند که کار ...

... آمده سنگ و خشت رجما للشیاطین از جوانب

برنید بر شیطان ها

رجما للشیاطین

برنید بر شیطان های

... جمع ... با ... دست و ... نمی کشیدند

مضمون این مصراع ... انداز ... سنگ ... از بالای بام ... سقف

شقف

حجره

[illegible]

در وصف خود و دلدی یک سپاهی که بر نی از خلاصی نبُدی و چیست گو تو نگهبنه

که بیبشی خود روزی خونی و الا و عوض از آتشین زمان سابقه نیز آتش للاخوه

قریب الوقوع است یعنی چون خود تیغ می‌کشم و نیز از قطع گوشش و بینی

یعنی ترا خواهم کشت

می‌کشم مبنی چون دل و را از جوشش خود می نفس کباب دید و هو اللباب

اندیشه کرد که اگر آن او فریاد شود در فساد [illegible] بود [illegible] مبادا

نفع *فریاد* *فرار* *بهتر است*

جوشش [illegible] کشد و [illegible] خلل بیجا گشته عاقبت می‌نمود جدای [illegible] بینی زیرا که

در حکمت [illegible] خود [illegible] شد [illegible] بر [illegible] نهاد و اصلاح

پرده

روزنه

[illegible] خلاص [illegible] شده انجام [illegible] که از [illegible] جو [illegible] کرد [illegible]

یعنی [illegible] دیگر خواهم داد *جو [illegible] هر*

خرابی [illegible] شد که [illegible] ز روز [illegible] نما [illegible] دکان [illegible] با [illegible] نقود

متاع و نقد *دو کان آمیخته* *بهتر را*

بالکل [illegible] کشت دکان و [illegible] الطرفان [illegible] با بازار [illegible] شد

خالی شدند *دزدان* *خوب [illegible]*

دو [illegible] خام [illegible] عاشق [illegible] با [illegible] ناس

ارزان *برذات*

[illegible]

محصلان

افتاد و نحمد الله ... و چون ... ثنای منهیان صداقت ... بنان خبر ...

پس شکر خدا پس شکر خدا ... خبر ... خبر و ... کان

انداز بی الوان ... سپاه ... [illegible] ... صاحب ... [illegible]

پنجه های ... نگه ...

[illegible] ... الباس

[illegible] ... فرموده ... [illegible]

دروازه ... جوهای

[illegible] ... حال ایشان ... [illegible]

آنهایی بر دارند بهار خود ...

و علوم ... [illegible] ... خاصه ... [illegible]

خانه ... [illegible]

[illegible] ... جمیع الی ... [illegible]

خاص ... اصل ... دلیل ...

[illegible] ... شود در ... [illegible]

گوال ... ناتوان و عاجز

[illegible]

[illegible] ... خود ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... و فتح ...

۱۱

بر فرق فرقدین توقف می‌نمایند و اکثر می‌گذرند و اهل ایران بآیین عزیمت

استمرار متحیره بحسن طبیعت و ابر بهمن [illegible] در هوا با نبات [illegible] نشسته‌اند اما

در موضعی که از حوصله و سینه این لشکر بدر رسته پیدا شده بعد از جاده اعتدال

گذاشته پنهانی بحوالی [illegible] و دکاکین اهل شهر را چون [illegible] کرده

انفعال خیره داشته بمعیار حرص و هوا [illegible] فاما الحمد لله که ابواب

رحمت و توانائی طالع ظفر مآل و زور بازوی اقبال [illegible] عالی و زبر

عجالة قوی پنجه [illegible] عضد الدوله [illegible] روز

از [illegible] وجود [illegible] بروز مکر اندیش [illegible] حرامان [illegible]

محصوران بی باک [illegible] فاما [illegible]

بلبل [illegible] انگیزان [illegible]

در [illegible] چون شعله [illegible]

افتاد فهو المراد و الحمد لله [illegible]

75

در عمق [illegible] الفراق [illegible] که این [illegible] گرفته [illegible] جانم خراب

مبالغه

یعنی [illegible] بانگ [illegible] فی التحقیق [illegible] خلاف [illegible]

اختلاف و اعتساف [illegible] و خوبی [illegible] ولی این [illegible]

و [illegible] این همه کلمات [illegible] گل [illegible] و خوش [illegible] درین

[illegible] دیده [illegible]

[illegible]

عضو [illegible]

اعمال [illegible] یعنی احکام حکمت [illegible] اخلاط

متعفنه [illegible] غبار [illegible] بر خاک [illegible]

چه خوش گفت [illegible] کشته [illegible] و لعبد [illegible]

[illegible] بادشاه

[illegible]

خوشنود بعون الله و اقبال و فرخ و اجلال ... فرق افزایی فلک ... و الا انجم گوهرین

مهد آرای اصطفای ... عقیدت منزل ... عقد علیه سپهر ... کان ... و ...

فرزندی و ... احتشام ... نظر ... سپهر ... هدایت ... دین پناه

... [illegible] ... عالی ... دولت ... را خاطر نشان

خاصه علم ... در باغ حضور ... در بار ... نمودند

و ... لشکر ... معین نمودند که در ... تحسین

و ... مدد ... محصور ... از ... بحکم اقبال ... حضرت

و ... کوتوال ... از قلعه ... اخراج ... اخراج

و ... فرمان ... اقوام ... و ...

... بالجمله ... جان ... شیخ ... اجل ... والعجب ... این

... و تشویش ... ناکه ... گشته ... و ... و نظر

در عمق بزبان

76

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]